

داستان پسر گمشده. {لوقا ۱۵}

عیسی فرمود:

«مردی بود که دو پسر داشت. ۱۲ پسر کوچکتر به پدر گفت: پدر، سهم مرا از دارایی خودت به من بده. پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. ۱۳ چند روز بعد پسر کوچک تمام سهم خود را به پول نقد تبدیل کرد و رهسپار سرزمین دوردستی شد و در آنجا دارایی خود را در عیاشی به باد داد. ۱۴ وقتی تمام آن را خرج کرد قحطی سختی در آن سرزمین رخ داد و او سخت دچار تنگدستی شد. ۱۵ پس رفت و نوکر یکی از ملاکین آن محل شد. آن شخص او را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند. ۱۶ او آرزو داشت شکم خود را با نواله‌هایی که خوکها می‌خورند پر کند ولی هیچ کس به او چیزی نمی‌داد. ۱۷ سرانجام به خود آمد و گفت: بسیاری از کارگران پدر من نان کافی و حتی اضافی دارند و من در اینجا نزدیک است از گرسنگی تلف شوم. ۱۸ من بر می‌خیزم و پیش پدر خود می‌روم و به او می‌گویم: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. ۱۹ دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. با من مثل یکی از نوکران خود رفتار کن. ۲۰ پس برخاست و رهسپار خانه پدر شد. هنوز تا خانه فاصله زیادی داشت که پدرش او را دید و دلش به حال او سوخت و به طرف او دوید، دست به گردنش انداخت و به گرمی او را بوسید. ۲۱ پسر گفت: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. ۲۲ اما پدر به نوکران خود گفت: زود بروید بهترین ردا را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی به انگشتش و کفش به پاهایش کنید. ۲۳ گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا مجلس جشنی بر پا کنیم، ۲۴ چون این پسر من مرده بود، زنده شده و گمشده بود، پیدا شده است. به این ترتیب جشن و سرور شروع شد. ۲۵ در این هنگام پسر بزرگتر در مزرعه بود و وقتی بازگشت، همین که به خانه نزدیک شد صدای رقص و موسیقی را شنید. ۲۶ یکی از نوکران را صدا کرد و پرسید: جریان چیست؟ ۲۷ نوکر به او گفت: برادرت آمده و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پرواری را کشته است. ۲۸ اما پسر بزرگ قهر کرد و به هیچ وجه نمی‌خواست به داخل بیاید پدرش بیرون آمد و به او التماس نمود. ۲۹ اما او در جواب پدر گفت: تو خوب می‌دانی که من در این چند سال چطور مانند یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و هیچ وقت از اوامر تو سرپیچی نکرده‌ام و تو حتی یک بزغاله هم به من ندادی تا با دوستان خود خوش بگذرانم. ۳۰ اما حالا که این پسرت پیدا شده، بعد از آنکه همه ثروت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده است برای او گوساله پرواری می‌کشی. ۳۱ پدر گفت: پسر، تو همیشه با من هستی و هر چه من دارم مال توست. ۳۲ اما ما باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر توست که مرده بود، زنده شده است و گمشده بود، پیدا شده است.»

منبع: انجیل لوقا باب ۱۵ آیه ۱۱ تا ۳۲ از ترجمه شریف